

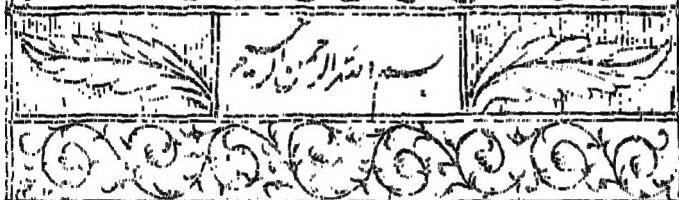
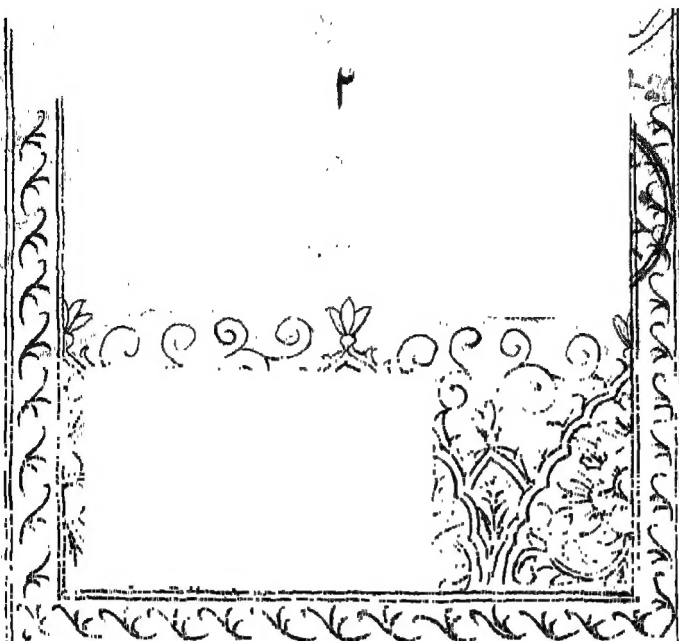
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والمعرفة هدًى والحق ظهراً

کتاب الاجواب في قواعد فارسی انتخاب معلو و مضامین در سبک شیرازی



تألیف میرزا محمد علی الدین ابوالنظر صاحب تبحر و مظهر کمال شیرازی

در طبع مطبعه مشرقی شیراز
در سال ۱۲۸۵



بحمد الله العظیم و صلی علی رسولہ الکریم اما بعد
 فقیر عبدالحق عفاہ اللہ تعالیٰ خطا و ذنبا جہرا و سراً
 سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو النضر عطا اللہ تعالیٰ علما نافعاً و فہماً و سعاً
 کہ جملہ کلمات مجاریہ زبان مردم بر تہ گونہ است اسم و فعل و حرف پس
 اول آن اسم است آنکہ منی در ذات خود مستقل دارد و زمانہ ازان معلوم
 نشود چون مردم و جانور و اسب و زین چار و گوہر و محروکین و آزاد بندہ
 آسمان و زمین مردہ و زندہ و آن و این و غیر آن دوم آن فعلست آنکہ

سہ چار و
 ہفت
 در آہستہ
 مستقبلاً
 در دعا و در
 جزا و تنبیہ
 باشند
 سہ

آنکہ ہم معنی در ذاتش مستقل باشد و ہم یکی از ازنسہ ثلاثہ یعنی ماضی و حال و استقبال
 ازان مفهوم گرد و چون گفت و بیگوید و خواهد گفت و سوم آن حرکت است آنکہ نہ
 معنی در ذات او مستقل بود و نہ زمانہ ازان فہمیدہ آید بلکہ بلا ارتباط اسم یا فعل
 فائدہ معنی نہ بد چون بافتاد و در و بر و را و ز و گ و م و ن و د و ن و ز و اندر ہر گز پس دہان
 و بہر و از و جز آن اما اسم برد و نفع است یکی اسم جامد و آن لفظی است کہ از
 لفظی برآمدہ باشد و نہ ازان لفظی برے آید چون گاو و گوسفند و روم و ہند
 نیک و بد و شہنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان است
 کہ از بعض آن لفظیہا برے آید و بعض آن از لفظ دیگرے برآید و آن برد و چو
 اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند کہ افعال متصرفہ و اسم مشتق ازان برے
 و در فارسی علائش دن یا تن بود کہ در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
 رفتن و بردن و مثل آن و اسم شتق آنرا نامند کہ آن از مصدرے برآید چون
 گویندہ و کنندہ و گفتہ و کردہ و بخوان متصرفہ بقامہ حالا بدانکہ حملہ افعال متصرفہ
 کہ از مصدرے برآید شش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و
 امر و نہی اما فعل ماضی آنرا گویند کہ بزبان گذشتہ تعلق دارد چنانکہ گفت و کرد
 و فعل استقبال آنرا خوانند کہ بزبان آیندہ متعلق بود چنانچہ خواهد گفت و خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا نماند که بزبان حال و آینده مشترک باشد همچو گوید و کند و فعل
 حال آنرا دانند که زمان موجود از آن بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن
 کسی را بکاری مثل گوئی و کن و نهی باز داشتن کسی را از کاری نظیره نگویی و
 مکن و هر فعلی را از این افعال که ذکر کردم شش صیغه معین است اسواے
 امر و نهی و این هر دو را دو و دو هست و آن شش صیغه این است و احداً
 جمع غائب و احد حاضر جمع متکلم و هر صیغه از این
 که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که در پیش
 است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
 با ذال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یا معروف چون گفتی
 و کردی و ضمیر جمع حاضر یا مجهول با ذال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
 واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یا مجهول با میم موقوف است
 چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
 ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی تمنی سببی بیانهم اول آنکه
 ماضی مطلق آنست که مطلقاً زمان گذشته از آن مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
 از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون است بکن آخر یا بقی را

ساکن کن تا صیغه واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت
یعنی او گفت و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر سه آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی مطلق معروض

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتم

دوم ماضی قریب آن است که نزدیک زمان گذشته ازان معلوم شود اگر خواهی
که آزا بنا کنی با مضارع در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ
است بعدش در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است
یعنی او گفته است و از انداختن سین و تاء است و با آوردن ضمائر مرقوم پنج
صیغه دیگر ازان بر سه آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفته است	گفته اند	گفته
گفته اید	گفته ایم	گفته ایم

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی
که آزا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیاده کن

ضمیمه در
باب اول
در بیان
نحوه
۱۲

تا صیغه واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته تشکیک باشد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجاییش لفظ باشد را در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشیم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که پیشگی زمان گذشته ازان دریافت شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با با مرتفعی قلبش در افکن و لفظ سے را در اول یاقعی داخل کن تا صیغه واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن می آید

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتیم	میگفتیتم

ششم ماضی متتمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته از آن فهمیده آید
اگر خواهی که از آن بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یار مجهول در
آخر بپوشی زیاده گردان تا صیغه واحد غائب ماضی متتمنی حاصل شود چون گفتمی یعنی
او گفته بداند که در ماضی متتمنی زیاده بر چهار صیغه استعمال نیست و واحد غائب
جمع غائب^۱ احد^۲ شکلم جمع^۳ شکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی متتمنی ماقبل علامت سیم
شکلم زیاده کرده بمقام جمع شکلم استعمال کرده اند چون گفتند^۴ و قصه

اثبات فعل متتمنی معروف		
گفته	x	گفتند
گفتی	گفتیتم	گفتیتم

گاهی در اول صیغه های ماضی متتمنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی
بسیج دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود و قصه

اثبات فعل ماضی متمنی معروف باللفظ		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتے
مے گفتیتے	مے گفتندے	بدان لے
<p>فرزند بخت بلند کہ صیغہ بایک نامزد ماضی متمنی ذکر کردم اینصہ گاہی بمقام تناد گاہی بمقام استمرار و گاہی در محل شرط و گاہی در محل جزا استعمال اند یعنی در آخر صیغہ ماضی مطلق ہر گاہ یا در تناد داخل میگردد ماضی متمنی بیگو یا نہ جامی علیہ الرحمۃ فرماید بیت</p>		
بجائے نیل من بودی چہ بود	دیابوس وی آسودے چہ بود	
<p>و ہر گاہ یا بی استمراری می آید ماضی متضمن یعنی استمرار میگویا نہ ہم او فرماید بیت</p>		
منون خواندی و بس انسانہ گفتے	غبار خاطرش ز انسانہ رفتے	
<p>و ہر گاہ یا بشرطیہ و یا جزا آوردہ شود آن را ماضی شرطیہ و ماضی جزایہ می خوانند ہم او فرماید بیت بہر چیزی گینا میل دیدی و روان چون خوشیش کشیدی و در مصرعہ اول نظیر شرط و در مصرعہ ثانی نظیر جزا حالا دانستہ باش اینصہ کہ گفتہ شد بحث فعل ماضی بود چون خواہی کہ فعل مستقبل بنا کنی بدانکہ مستقبل فعلی را گویند کہ زمان آئندہ در آن یافتہ شود و لفظ خواہ کہ علامت مستقبل است در اول صیغہ واحد غائب ماضی مطلق در آخر صیغہ واحد غائب فعل مستقبل</p>		

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با آوردن
ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر از ان بر سر می آید

تصنیف

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهیم گفت	خواهیم گفت

اینهمه گفته شد بجهت فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه
فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال دارنده ازان دریافت شود و دال ساکن
بافتح ما قبل که علامت مضارع است و در آخر صیغه امر حاضر مجز و در آخر تا صیغه
واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و بانه اختن آخر علامت
مضارع که دال ساکن است و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از ان بر سر آید

تصنیف

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گویی
گویند	گویم	گوئیم

اینهمه گفته شد بجهت فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود ازان فهمیده شود و باوردن لفظ می که علامت فعل حال است بر صیغه های مضارع فعل حال حاصل می شود و تصریف

اثبات فعل حال معروف

میگویند	میگویند	میگویند
میگویند	میگویند	میگویند

همینکه گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکار می و آن لفظ را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و با سقاط علامت مصدر و تغییر و تبدیل و اینجا زوا و زاید حروف و حرکات ماضیه صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و با آوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغه دیگر ازان بر می آید و در امر و نهی زائد از دو دو صیغه متعین نگردیده یک واحد حاضر دیگر بر می آید جمع حاضر

تصریف

امر حاضر معروف

گوئی	گوئی
------	------

بدانکه نهی بازداشتن کسی را از کاری و آن لفظ را مانند که بمنع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواهی که امر بنا کنی میم نهی بر صیغه های امر زیاد که تا نهی گردد و تصریف

نهی حاضر معروف	
مگوید	مگوید
بدانکه امر مدعی فرمودن کسی را بکار مدام و آن لفظ را گویند که بر مدامست طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظی که علامت امر مدامی است ماقبل صیغه واحد امر زیاده کن و سواهی یک صیغه آن مستعمل نیست قصه	
میگوید	امر مدعی معروف
بدان اسے فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بخت فعل معروف بود چون خواهی که آنرا مجهول کنی یا مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده و یا مستتر فاعل مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال محبوب	
لمؤلفه	
که هم فاعل و هم مفعول هر دو باشد باشد پس اینجا شده سخن مفعول فاعل غافل باشد ولی مفعول خود قاعده مقام غافلش باشد در اینجا بر سخنها حکم فاعل صلاش باشد	بدان آن فعل معروف ای فرزند بخت نظیرش گفت یعنی گفت شیدا این سخنها بگیر مجهول آن فعلست فاعل نمیدارد نظیرش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما
قصه	

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم
اثبات فعل ماضی قریب مجهول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم
اثبات فعل ماضی بعید مجهول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم
اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشیم	گفته شده باشیم
اثبات فعل ماضی استمراری مجهول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی متنی مجهول	
گفته شدے	گفته شدندے	گفته شدے
گفته شدے	گفته شدندے	گفته شدے
	اثبات فعل ماضی متنی مجهول بالقضی	
گفته میشدے	گفته میشدندے	گفته میشدے
گفته میشدے	گفته میشدندے	گفته میشدے
	اثبات فعل مستقبل مجهول	
گفته خواہی شد	گفته خواهند شد	گفته خواہی شد
گفته خواہیم شد	گفته خواهند شد	گفته خواہیم شد
	اثبات فعل مضارع مجهول	
گفته شوی	گفته شوند	گفته شود
گفته شویم	گفته شوم	گفته شوید
	اثبات فعل حال مجهول	
گفته می شوی	گفته می شوند	گفته میشود
گفته می شویم	گفته می شوم	گفته می شوید

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته بشو	نهی حاضر مجهول	گفته بشوید
امردای مجهول		گفته می شو
بدانکه در صیغه ها که لفظ می بر آننا میباشد یعنی بصیغه های ماضی استمراری و ماضی شتمنی بالفظ می و بصیغه های فعل حال و امر دای لفظ می را گاه به بر سر علامت مجهول می آرد که می آرد و گاه به که سر اصل بر صیغه آورده استعمال می سازند که لایحق حالا بدان ای فرزند اقبال چوندا اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی نافی را دل هر چه در آتا نفی و		
ملفوظه		
بدان اثبات آن باشد که هر فعال مهم است	دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان	
شناش گفت خواهر گفت گویند میگوید	در گفتن هم گوینده و گفته و هم گوینان	
نفی بر عکس اثبات است اما آنگاه باشد	که بر عدم ثبوت معنی خود و ال باشد آن	
نظیر آن ندانست و ندانند هم ندانند	ندانستن نداننده ندانسته و هم نادان	
نفی فعل ماضی مطلق معروض		
نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتیم	نگفتم	نگفتید
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفتہ	نگفتہ اند	نگفتہ است
نگفتہ ایم	نگفتہ ام	نگفتہ اید
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفتہ بودی	نگفتہ بودند	نگفتہ بود
نگفتہ بودیم	نگفتہ بودم	نگفتہ بودید
نفی فعل ماضی تشکیک معروف		
نگفتہ باشی	نگفتہ باشند	نگفتہ باشد
نگفتہ باشیم	نگفتہ باشند	نگفتہ باشید
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
ننگفتی	ننگفتند	ننگفت
ننگفتیم	ننگفتتم	ننگفتید
نگفتند	نفی فعل ماضی استمراری معروف	نگفتی
نگفتند	نگفتند	نگفتند

نہ گفتے	نہی فعل ماضی متہنی معروف باللفظ	نہی گفتند
نہی گفتے	نہی گفتے	نہی گفتند
نہی فعل مستقبل معروف		
نہنخواہد گفتے	نہنخواہند گفتے	نہنخواہی گفتے
نہنخواہید گفتے	نہنخواہم گفتے	نہنخواہیم گفتے
نہی فعل مضارع معروف		
نہگوید	نہگویند	نہگوئی
نہگوید	نہگویم	نہگوئیم
نہی فعل حال معروف		
نہگوید	نہیگویند	نہیگوئی
نہیگوید	نہیگویم	نہیگوئیم
بذا لکہ گاہی ہون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاہی لفظ در صیغہ ہای ماضی استمراری و ماضی متہنی باللفظ می و حال آوردہ میشود چون گفتہ نبود و گفتہ نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید و می نگویید کہ تصریف ماضی و ہون نافیہ در صیغہ ہای امر و نہی نمی آید زیرا کہ نہی خود نفی امر است تصریفہ		

نفی فعل ماضی مطلق مجهول		
نگفته شدی	نگفته شدند	نگفته شد
نگفته شدیم	نگفته شدیم	نگفته شدید
نفی فعل ماضی قریب مجهول		
نگفته شده	نگفته شده اند	نگفته شده است
نگفته شده ایم	نگفته شده ایم	نگفته شده اید
نفی فعل ماضی بعید مجهول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بود
نگفته شده بودیم	نگفته شده بودیم	نگفته شده بودید
نفی فعل ماضی تشکیک مجهول		
نگفته شده باش	نگفته شده باشند	نگفته شده باشد
نگفته شده باشیم	نگفته شده باشیم	نگفته شده باشید
نفی فعل ماضی استمراری مجهول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشد
نگفته میشدیم	نگفته میشدیم	نگفته میشدید

بعض قواعد تصرفیه مولف گوید		
چسبید حرکات ثلثه بشوای بود بر	پیش ضم است و ز بر فتح است یزید بر	
حرمانی کانه اعراب اقبال شود	نام شان مضموم و مفتوح است یک سو	
یک آنهار که زین حرکات ثلثی بگری	ساکن موقوف و پس قوف ثانی شهر	
ایضا		
حرف اول را بین در صیغه های امر	گر بود مضموم میم نمی را مضموم خون	
و بود مکسود یا مفتوح پس هر دو حال	میم را مفتوح در هر صیغه ها نمی دان	
مثله از کن کن ز گو گو و ز بین بین	هم ز گیر آمد گیر از شو شو و زان مران	
ایضا		
حرف اول را الف باشد صیغه امر	هم دران حالت میم نمی آید قبل آن	
پس الف من بعد میم نمی جاگیر دار	میشود یا ای تخیانی و جو باید آن	
چون میفران و میفر و مینگیر و میفت	هم میا موز و میا میز و میار و میال آن	
ایضا		
تا که هر افغان احوال خود ستایم بود	بانه کو آید بر آنهار از اند هست آن	
گرچه بخواهی که دانی حرکت آن باریست	کن بجذف اول آن فعل چشم خود روان	

چون بگفت هم بگوید هم بگوید هم بگوید هم بگوید چون بگفت هم بگوید هم بگوید هم بگوید هم بگوید	گر بود مضموم پس مضموم میسازد و در بود مضموم یا مفتوح باراکسره ده
--	---

ایضا

هم اگر بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار چون بیاوردن بیاوردن بیاوردن بیاوردن بیاوردن بیاوردن از پی تائید معنی می در آرد عاقلان چون بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید هم الف را بدل کن بیا جوازا همچون کن به این قاعده ای مبتدی در زبان	حرف اول گراف با الف باشد فعل و مصدر آن الف بیاوردن جوازا بدل کن یا زیاد بیشتر در ابتدای صیغ امر همچنین الفاظ هر درگاه گه می آورند و در آید بر سر آن نقطه نون نفی لیک نون تا فیه هر حال مفتوح می بود
---	--

قاعده بدانکه در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق برائے زیت کلمه
گاہ الف تخمین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفت فراتر محبالم نماند | بماندم که نیروی بالم نماند

یعنی بگفت و گاهی های مخفی را زیاد کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از زهرش سخته | سراقبال زان صدره بگخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و یا در معنی پیچ و خل ندارند صرف بر

آرایش لفظی آیند قاعده در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق های شخصی
 را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی زیادت
 مرا تدبیر کار از دست فرستد عنان خست یار از دست رفته
 یعنی تدبیر و عنان از دست رفته و گاهی برای معنی دوری آورده اند
 و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید بیست نذیره زلف
 او مشاطه درشت نه سوده بر لبش نشکر گشت یعنی نذیره بود و
 نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از دست بیست
 که همچون نیکوئی عشق ستوده از دست زده در تو نموده
 یعنی از دست بر زده در تو نمود و این را بای عاطفه گویند و گاهی برای
 حصول معنی مفعول می آرند هم او راست بیست چه از پس
 زین در زر گرفته زدم تا گوش در گوش نهفته یعنی گرفته شده
 و نهفته شده و این را بای علامت مفعول میخوانند سیجی بیانه حالا
 و البته باش که اسماء مشتقه آن است که هم معنی در نفس او مستقل بود هم
 اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا
 مگذرد و آن رستم است اسم حالیه و اسم فاعل و هم مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بیست فاعل لاالت کند چون خواهی که صیغه آن را
بنامی علامت اسم حالیه که الف و وزن است در آخر صیغه واحد امر حاضر زیاده
کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغه آن استعمال نگردیده قصه لفظیه

اسم حالیه	گویان	فقط
-----------	-------	-----

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل از دانش صادر شود
چون خواهی که آن را بنامی با مرتقی را که علامت فاعلیت است در آخر صیغه
جمع غائب فعل مضارع در آخر تا صیغه واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و هرگاه
آن را جمع سازند گاهی با و الف در آخر آن زیاده کرده با مرتقی فاعلیت است
نمانند و گاهی با مرتقی را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و وزن
جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند

اسم فاعل		
گوینده	گوینده ها	گویندگان

این را که دانشی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم		
-----	--	--

اسم را بر وجهه تقیید اس پسر | گردی ترکیب یا صیغه امر

معنی فاعل از ان پیدا شود نخو لبرستان و در با		در کتب آمد نظیر شن شن شتر جنگ جوی و سخت گوی و دره
	ایضا	
گر الف آید پس صیفه امر و انا و بدینا و گویا مشله		معنی فاعل شود زان جمله گر یا ددارا سه رحمت جان جگر
	ایضا	
لفظ نایع یعنی همین نون الف معنی فاعل و پدر لیکن نفی		گر در آید اول صیفه امر مثل آن ناساز و هم نادان شمر
	ایضا	
صیفه ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف در ا لیک این شاذ و سماعی آمده		واحد غائب بود پس بعد از آن معنی فاعل شود حاصل در آن چون خریدار و پستار احوان
	ایضا	
همچنین از چند الفاظ و گر گر دمی ترکیب آنرا با اسم		معنی فاعل بر آید به خط پس کنون نقیض آنرا بشمر

<p>کار بگین و ناک مسند و بان و گر چون تمکارت غمگین در و ناک که خدا و مختنی هم بعد از ان همچنین اکثر از اسم حایه شله گریان و خن بان و ن</p>		<p>هم خدا و با و یک هم و ان و ور سایه ی سر و ناک عقلند و مهربان و د ا د گر بار یک هم باغوان هم مهر و معنی فاعل گیرند اس پیس گفتت بان یا دیگر ای بی خبر</p>
<p>سو هم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر دوش واقع شود چون خواهی که از انبانی با مختفی علامت مفعولیت ادر آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هر گاه آرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل عمل آرند و این را مفعول اصل گویند تصنیف اسم مفعول</p>		
گفته	گفتها	گفتگان
<p>این را که دریافتی مفعول ^{صلی} بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مفعول گوید</p>		
<p>نظم</p>		
<p>اگر بود جفتی داس خردمند بر آید معنی مفعول لیکن</p>		<p>همی یک اسم را با امر پیوند سخن سنجان این را شاذ خوانند</p>

چو احمد بخش هست و ناز پرور		و هم ایزد نواز است و جگر بند
	ایضا	
الف در آخر امر را بر بینند		گه زن معنی مفعول گیرند نظیر این پذیرا هست مانند
	ایضا	
چو اسم بر سر اسم مطلق بحکم شاذ و نادر گاه گاه است مثالش سایه پرورد و خدا داد		که باشد واحد غائب در آرند از ان هم معنی مفعول و آن بکن یاد ای سعادت مند و فرزند
	ایضا	
گر آید بعد اسم یا معروف نظیرش لغتی هست و عطای بدان این قاعده بار اگر گفتم		همش در معنی مفعول آرند ولی ناید چنین جز کلمه چند همه شاذ است و نادر و جگر بند
هر گاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی بسته شد پس ضرورتاً و اتفاقاً که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظ را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی که در آن هنگام و مقام فعل		

از فاعل صادر بر مفعول واقع شود مناسبت مفعول گوید لفظ
اسم ظرف آن نظر را می کند که همست و ازان
معنی وقت و مکان ضمیمه آید به گمان
لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند

اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان

نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلاً شرح	آنکه بر وقت صدور فعل فاعل تدبیر
مثلاً دی و پری و دوش شنبه و پنجشنبه	بعض آن روز گذشته را می بیند
اینک اکنون کنون امروز شب غل	بعض آن مخبر بود بر وقت موجود است چنانکه
خو فردا هم پس فردا است ای رام جان	بعض آن بر یوم آیند دلالت می کند
مطلق ظرف زمان را می کنند اینها	بعض از نامگاه و هنگام است لیکن این لفظ
مثلاً شام و بگاه و باعدا و غیر آن	همچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف

اسم ظرف مکان

است آن ظرف مکان این دو قسم آید	آنکه بر جا صدور فعل فاعل دلالت
بهست به بالا و چپ بالین پائین و	اولاً سفر بود چون پیش پس زیر و بر

خانہ وجا و کلام در و سوختی و سحر	اندر روت و بر روت و در روت و غیر
نمانیا باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ	زبان دو لفظ اسم و دیگر ظرف باشد
پیش است با آن آمد و خوانده در شما	آنچه ایک بیکان بقویسار علم
یعنی گاه است که پیش نه و دیگر سرا	بعد از ان سارست بهم باریست هم
همچنین است و خن من بعد از ان	چون بد است پس نظیرش نیز در
بزرگ گاه و یکده و چنانچه و عشرت سرا	کوہ سار و جویبار و سبز و زار و بوستان

ای فرزند از جند بیشتر هر آنچه از تعریف مصادریا و تو دادم از ان دیدم که تو
 بهر اقسام و انواع آن حاوی نشد و که ام صیغه امر از که ام مصدر چگونه نمی آید
 صورت انیمینی بر اے تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم
 و تفریق مصادر و تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیا و تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کشیر	آنچه ضروری است همان پیش گیر
-------------------------	-----------------------------

بدانکه جمله مصادر فارسی بر تله گونه است یکی مصدر و فعلی فقره بمقامه دوم
 مصدر جعلی سیمی بیانم سوم مصدر ترکیبی
 بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید فطیم

ای سعادتمند بر غور دار نور دیدگاه آنکه نبود وضع اصلی از برای مصد هم نه گاهی آخرش الفاظ دق تن بود یعنی آن لغظی که بسیار کرب زد و جز پس بدان اقسام آنهار که آمد یازده	مصدق تکیه و تعریف پوشیدن آن بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن هم خوبی معنی مصدر از آن گردد و عین هر سه را یک بیک میسازند طریقت
---	--

اول سنه

اولاً در صیغه ماضی مطلق گرچه آن آر یعنی الف و بار مملکه می آورند	واحد غائب بود پس آن زمان را سخو گفتارست رفتارست و بدید آن
---	--

دوم سنه

نمایند در آن سه امر مجرب و بیشتر چون گذارش هم نگارش هم سفارش	شین را که معجزه باشد در آرد و بجو خوشن را شین واقفایش شین
---	--

سوم سنه

ثالثاً در آن سه یکی از اسمها سخو فرمائی خود آرائی جدائی دشمنی	یا بر صد که بود معروف می آرد زندگی بے بندگی شرمندگی مانند
--	--

چهارم سنه

<p>یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد آن پس اگر دو مصدر بود و بوده است بمخبران</p>		<p>را بیا و وصیفه امر مجز و با هم اگر چون خورد و نوش است هم چون خورد و نوش</p>
		<p>پنجم</p>
<p>واحد غائب بودند و با هم آیند یا بجان آمد و رفت و پس گفت و شنود و بجان</p>		<p>خامس و صیغه ماضی مطلق کائینه مشکله داد و ستد بود و هم دید و شنید</p>
		<p>ششم</p>
<p>بر سر امر مجز و آورای آرام جان چون زد و کوبست و گفت و شنود و هم شال آن</p>		<p>سادس آن ماضی مطلق که واحد غایب است لیک آن امر از دو مصدر یا ز یک مصدر بود</p>
		<p>هفتم</p>
<p>کن فزون بر صیغه ماضی که در دم گران میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن</p>		<p>سابع صیغه مضارع خواه صیغه حال همچو باید گفت و خواهد رفت میباید</p>
		<p>هشتم</p>
<p>بر سر آن صیغه ماضی که بالا شد بیان انچنین شاد و شیش یافتن کتر توان</p>		<p>ناتنا امر مجز و یاد امی را بسیار چون توان زد و میتوان یافت یا میسر</p>
		<p>نهم</p>

تا سماء آن صیغه ناهی که ذکرش کرده شد	بر سر آسمی بیارو کن مضامین سماء آن
چون بداد زر خریدم کی بگفت او دهم	از گرفتش نفع میدارم ز رفتن آن یار

دومنه

عاشق اصرار آسمی الف سء آوردند	چون فراخا دروازا در افرا و جنان
-------------------------------	---------------------------------

یا ز دهمنه

اصد عشره های مصدر آخر امر آوردند	مشتاقانده و گریه آمد و اشال آن
ایکده نشتی کنون این جمله ترکیبات را	بعض از دنیا همیشه در آن بعض از دنیا خوا
غیر ازین ترکیب کیمی دیگر چون بگری	بر خلاف عقل و هم شاد و عیش بد آن
یک یک آن استعمال حسب المقام	جانن این قاعده بار یکن و در زبان

بیان مصدر جلی مؤلف گوید نظم

مصدر جلی چه باشد ای سپهر	میشناس ازین بیانش مختصر
یعنی آن لفظی که وضع صلیش	نیست بهر مصدر اما بیشتر
وضع آن شایسته اسم صفات	یا بود آن لفظ عربی یا در
لیک باشد آخرش الفاظ دون	یا شدن یا کردن اسم مکیوم
سے بر آید فعلها را اکثر شش	بعض آن کرد و یکیش جلوه گر

زنان یکدیگر بود غیرش دگر	پس همه آنها در آمد بر دو قسم
	مصدر جعلی معجم
بر دو نوع آمد بدان اسم بی خبر بعد از اسم عربی پس پس بدان اکنون نظیرش سر بهر دیگر را از آن پسیدن بشهر	قسم اول که معجم بوده است یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه یا معروف و ز بعدش دن بود زنان یکی طلبیدن و قصیدن است
	مصدر جعلی غیر معجم
آنهم آمد بر دو نوع بان کن نشن یا معروف و پس آن دن گر هم نظیرش شنوا از من شنید نیک کردن بد شدن آمد دگر یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بد آخر این را مصدر جامه شمر	قسم دوم غیر معجم آمده یعنی بعد از صفات آید گوی که شدن کردن در آید بدان زنان یکی جوشیدن و خوابیدن مصدر جعلی که گفتیم چار نوع اولین سه را از آن دان منفرد
	بیان اشتقاق اینها از مصدر جعلی
با همه تفریع و تمیزش الی چه	مصدر جعلی که آن در یافته

<p>گر چه خواهی امر آن حاصل کنی آنکه باشد منصرف ای نوح چشم نیز یاری را که باشد قبل دن لیک می آید و جو با بر سرش چون ز فحیدن نفهم آمد بدان از طرازیدن بر آمد بطرد از هم ز طلبیدن بر آمد در طلب</p>	<p>آنکه جا بدست از دس در گذر کن از آن مصدر علامت را بدر کن حذف تا حاصل آید از آن امر باور آید گاه و گاه بر گاه و در هم ز غم سیرین برون آمد بغیر بر خروش است از خروشیدن نگر از دمیدن نیز در دم را شمر</p>
بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی	
<p>ای سعادتمند جان پیوند فرزند همار مصدر وضعی چه باشد نشود مجموع آن یعنی آن لفظیکه باشد هم وضعی ایش هم بوند الفاظ دن یا تن علامت اشگر هم جمیع افعال مشتق میشوند از دو هم سالم و ناقص است و بعضی مقتضی اینهمه را بهر تعلیم تو ای فرزند من</p>	<p>بان عطا ک اند علم عقل مقصود و امر چند قسم است نشانش چیست تعریفش از برای معنی مصدر بود در هر مقام می در آیند اینهمه در آخر مصدر بلام کرده اند آن اسمیه در چار قسم تقسیم همدرین الفاظ این هر چار را در دنیا مینمایم یک بیک رشته نظم و نظام</p>

ایینه اخذ کنی و صنف اول ایت م	یک میباید ترا کنون ترک ملک حافظ
	اول بیان اشتقاق صنفه امر از مصدر سالم
علامت را حذف سازی پس بر صنفه زمان بقی شود و امر محرم حاصلت کثیر را گندن بود و گندن و زافشرون بود	یکی زمان صدر سالم چنان باشد که هرگاه بلا تبدیل و تغییر بلا تزیید و اسکانش چو از افشاندن فاشست هم از خواندن خوان
	دوم بیان اشتقاق صنفه امر از مصدر ناقص
با قبل علامت و علت صلیش شمال پس روی صنفه امر محرم دایت حاصل و ز آموزیدن آموزست هان آموزانی	دوم زمان صدر ناقص چنان باشد که میباید گرا اندازی علامت را بهم با حرف قبلش چون فاعل آموز فاعل و هم افت آموز افتاد
	سوم بیان اشتقاق صنفه امر از مصدر حصص
بر آید بی و حروف حرکت امرای نادان بلا از صدر شش اول علامت اخذ کن گهی تبدیل و گهی تغییر و گهی تزیید و گهی اسکان اگر داری تیزی تا شود این معضلت آسان ز مردن میر و ز شایستن آید شای هم خراب	سوم آن صدر حصص آنست که دو گانه اگر خواهی بجا امر از مصدر شش کردن سپس می کن حروف حرکت الفاظ ما پس آنکه امر آن حاصل شود لیکن بشود چو از کردن کن آمد و پذیرفتن پذیر آمد

چارم بیان مصدر متعصب

چهارم متعصب آنست که آن را اجتناب است اگر خواهند از وی مصدر را تصرف نمود چو آغوشش بپوشش آفتاب آفتابش را آن	همه فاعل هر صیغه از آن مشتق نمیکرد بهر الفاظ آن حکم خود را صریح ادا نمیگردد که صرف اینهمه چون مصدر سابق نمیکرد
---	--

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله صادر است پس گشت تقسیم ثانی بر دو قسم آنکه دارد فاعل و مفعول صم یعنی فعل فاعلش واقع شود اعنی فاعل میکند آن فعل را چون زدن انداختن و غیره را هر که را فاعل بود مفعول نیست یعنی فعل فاعل آن بے گمان اعنی فاعل از برای ذات خود نحو خفتن خاستن و غیره	خواه وضعی خواه جعلی زان یکے متعدی و لازم دیگر هست آن متعدی ای تحت دیگر بر مفعول بے خوف و خطر از برای غیر است نور البصر این چنین آمد نظیر شن شن شن لازمش گویند است نیکو سیر مے شود واقع بذاتش ستر میکند آن فعل در هر خبر و اثر همچنین دیدم شالاش بصر
---	--

<p>بعض مصدر هر دور باشد شریک مثل آنها سوختن انسوختن گاه لازم گاه متعدی شمر خود بخود یا غیر را چون ماه و خور</p>		
	<p>اینهمه که گفته شد بیان مصدر اول بود</p>	
<p>اینهمه مصدر که قد علمت کم لفظم کردم از پئے تان ذاکم انهم کا نو اسفیدون لکم</p>		<p>ایها المتعلمون کلکم اعلموا هم مصدر اولی است نام یاد دارید اینهمه را لفظ لفظ</p>
	<p>بیان تعریف مصدر ثانی</p>	
<p>هم دولت را اشتیاق قاعده دانی بود گر غفلت ترک آن گیری پیشانی بود هر یک را اینهمه یک مصدر ثانی بود بعد صیغه امر و هم با قبل دن آئی بود حرفهای الف نون و یا و تحاتی بود بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود اینهمه مثال آن مصدر که سخن دانی بود بلکه در هر حال متعدی که می دانی بود</p>		<p>ای پس شرح عقلت گرچه نورانی بود پس سخن و قاعده دیگر که می سازد پیا آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن مصدر ثانی بود آن لفظ کا ندر آن پس نشان مصدر ثانی است آئی آئی این علامت بعد از مصدر اولی اگر چون پرا نید خور انید و مانند زبان مصدر ثانی بدان هرگز نگر و دلازمی</p>

<p>گرچه تفسیرش نکردم لیکن راندن گنجل زین صادر اکثری مستطیست یار آبی را گوی عند الضرورت فگنند لیکسانیدن ستاندن مصدر ثانی بلکه مستند است به مصدر اول از آنکه آنچه تا اینجا ترا گفتم بنفسم و یاد دوا بزم دل را بر فروغ قاعده روشن کن</p>		<p>صرف آن چون مصدر اولی باستانی بان تمیزش کن جو عقلت افزونی بود چون جهانن مثل آن بشمر جو عرفانی بود گرچه بانانی بهم در شکل تنهایی بود خودنه آنهارا میان امر و دن آبی بود گوشت اشتیاق قاعده دان بود ای پسر و شیخ عقلت گرچه نوزانی بود</p>	
<p>اکنون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصداق را برایت ترتیب قسام مرتبه برای دستاورده محاوره تو در تعریف صیغه تجربی در آرام و پیسپارم گوش کن پیش گیر جمله بلحاظ حرف قبل علامت خودش که یازده حروفند یازده علامت موقوف گوید</p>		<p>که علامت اخذن سازنی مصداق سیم و نون و او و یا این یازده حرف</p>	
<p>یازده حرف است کان در آخر ما الف خا و را و ز او و نین و ف و هم</p>		<p>اول مصدر که قبل علامتش الف باشد و آن اینکه</p>	
ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زاس

کشادن	کشافے	نمادن	نہ
فرستادن	دوم مصدر یکہ یا قبل متشش خاصہ باشد	فرست	فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
ساختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تااختن	تاہو
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شتاس	فروختن	فروش
بختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیر
ساختن	ساز	گیختن	گل
آہیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	نوم مصدر یکہ یا قبل متشش رہے مملکہ باشد +	ندارد	ندارد
آوردن	آور	آندون	آند
بردن	بر	نوردن	نور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمر دن	شمر	فشدن	فشرد
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گسار دن	چهارم مصدر یکہ یا قبل متشکس زای معجبہ باشد		
زدن	پنجم مصدر یکہ یا قبل متشکس سین مہملہ باشد		
آراستن	آراے	پیراستن	پیراے
لبستن	سبند	ربخاستن	ربخیز
حبستن	جوے	حبستن	جہ
راستن	روے	راستن	رہ
راستین	زمی	شستن	شوے
شستن	شکن	شکاستن	کاه
گریستن	گری	گستن	گل
نشستن	نشین	خواستن	خواہ
گراہستن	ششم مصدر یکہ یا قبل متشکس شین معجبہ باشد		
افراستن	افزاند	افراہستن	انپاز

انگاشتن	انکار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گمگشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	بهتیم صدریکه با قبل عتاش فارسه		
یافتن	بات	یافتن	تاب
خفتن	خفت	رفتن	رو
رفتن	روب	سفتن	سفت
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوسه
گرفتن	گیر	نفتن	نفت
شتافتن	هشتم صدریکه با قبل عتاش میمیه		
			شتاب

آمدن	نہم صدریکہ یا قبل علامتش فون باشد			آسے
افگندن	افگن	اگندن		آگن
افشاندن	افشان	جہانگن		جہان
خواندن	خوان	دواندن		دوان
راندن	ران	ساندن		ستان
ماندن	دہم صدریکہ یا قبل علامتش واد باشد			مان
آمودن	آماسے	بودن		بو
دروودن	درو	ربودن		رباسے
زدودن	زداسے	ستودن		ستاسے
شنودن	شنو	غنودن		غنو
فزدودن	فزاسے	فلخودن		فلخ
فلخودن	فلخنم	کشودن		کشاسے
نمودن	یا زوہم صدریکہ یا قبل علامتش یا رتحنانی باشد			نماسے
آفریدن	آفرین	بوسیدن		بوی
ترسیدن	ترس	جنبید		جنب

حمیدین	خمن	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	ریدن	ری
رئیدن	ریس	زیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
شیاریدن	شیار	طریقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازدیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لائیدن	لاء	موسئیدن	موسے
مانیدن	مان	وزیدن	وز
ہراسیدن	ہراس	یازیدن	یاز
نچلیدن	چند مصداق تراشے		نچل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جویانیدن	جویان	شوبانیدن	شوبان
دہانیدن	دہان	خوڑانیدن	خوڑان
خوابانیدن	خوابان	چہانیدن	چہان

پوشان	پوشانیدن	آوران	آورانیدن
<p>ای فرزند خجسته سیر و امی راحت جان پدرانچه از قواعد تعریف و تصریح است استهسته و افعال متصرفه و بعض قواعد متفرقه که به طریق اجمال گفته اند بر آید اکنون بدان قواعد معرفت حروف تہجی را که هم بسبیل اختصار گویم زیرا که اجمال آن احتمال کالی و سالی است مؤلف گوید</p>			
<p>چند قسم چیست غرض چند قسم است که آن از بی ترکیب الفاطست مخصوصا بحوا جملگی آنرا که هم است قسم آمد بدان اینهمه ابرو تو با تفریق بسیار هم عیان لیکن آن آید و از و هم عند الاطلاق طا و ظا و ثا و با و یاست و آ و ا هم جان از سه جز باشد و لیکن بیرون است آن عین و غین و قاف و کاف و لام این اسی لیکشد اولش بحسب آخر هر زبان گر کنی نقل و با آرایس همان گردد و همان</p>		<p>بشنوای بودا بصرف تہجی را بیان یعنی آن حرفیکه باشد هم و هم وضع خودش نام آن حرف تہجی است تہجی یعنی مسرور و مفعولی و مکتوبی است لب آنکه سرور است میباشد مرکب از دو جز یعنی با و تا و تا و خا و را و را و را آنکه مفعولی است میگونی و کیش هم الف و جیم دال ذال و زین و سین و ضاد آنکه مکتوبی است هم با مرکب از سه جز آن سه هم آمد حسا یعنی میم و نون و واد</p>	

آنکه خواندی لام الف را سم واحد و احکام	اسم واحد نیست آن در مذکر باشد
بن دویم آن کی لام دگر باشد الف	گر مرکب بگویی لامی لغوی آنرا بخوان
لیک چون لام دالف را تا دلفی است	یعنی آن قریب این بوده او این را آن
پس فراق یکد لای را ناگوارا حکم	کرده اند آن هر دو را یکد و یکد
آنکه خطی مخفی دارد بهزده است تمار	نیست آن خرافات محرک بقول نحویان
یعنی الف را که ساکن بگویی است	آنچه مشکوک به بیانی هست حمزه بگمان
بهشت اسم از جمله حرف تخی است	هست مخصوص کلام عرب آن است
تا و جا و سا و ضا و ط و ظا و عین و ف	اینهمه پیوسته اند فارسی نماید بدان
همچنین چاکر مخصوص زبان فارسی	بی دومی و ترے و گمان این حرف همان
لیکن عربی نے آیند هرگز بی زبان	یاد دار این را تا که فرزند فردگار

۲
فرا لام الف
در مذکر است
فارسی که
سند است
باین ازین جهت
تجدید و در آن
نموده داخل
در مذکر است
و چون در
مذکر است
و چون در
مذکر است

بعض قوا و هم درین نواید الاصبیا	
الموقفه فطرم	
از جمله حرفهای تخی که گفته شد	بے نقطه بعضی آمد و منقوط بعضی
بے نقطه را بقاعده خوانند محله	منقوط را بجهت گویند اسے چون
لیکن با حقه و ثماست	همتا و یاست هر دو ثما و ثانیان

فوقانیہ است تار منشاہ را سلم	تحتانیہ است یار منشاہ را نشان
این چار حرف چون بکتاب مواتی است	پس ہر یک با ستم جدا گانہ شد بیان
پے پے و رے و گاف کہ مخصوص فارسی است	غیر از بدل گشت عبری گے ر و ن
پے باز فارسی پے ہم فارسی	ترے زامی فارسی بود و کاف گان

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض حروف بعض لفظ فارسی ای ہند	یا خوف التباس آیا بوجہ غیر آن
بایکی از حرف مخصوص بگرد بدل	چون صد شخصیت طیانچہ و پیدان
اصل و اول سین و اصل و ثانی تبا	ہست پس این قاعدہ ہا را کہ در روزبان

قاعدہ تعریب منہ

در لغت تعریب کردن و در اصلاح	وان معرب کلمہ را کان صفت دار و چین
یعنی لفظ فارسی را اگر گنی تبدیل حرف	در زبان عرب استعمال یابد با یقین
مثل قند و جیح و ہم نیز صین و آن	اصلم کنند است و ہم خبک است و ہم نیز

قاعدہ تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت منی تفریس کردن فارسی	اصطلاحش انکہ لفظ را بمعجم کردن است
یعنی الفاظ عربیہ یا تبدیل حروف	یا بجاہل حال آن در فارسی آوردن

پس طرازیدن و هم قصیدت طبعیست	چون غلندر قلندر و ان غالیان زلف
قاعده تخفیف سته	
لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کمان کماندران نایله سنی سبکی نقص و زیان اول آن اختصار و فائز ترسیم در	سعی تخفیف کم کردن بود اندر لغت حرف کم کردن زلفظ اما بطوری باید پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم برد
قاعده اختصار سته	
چونش خامش خموش وصل ان خاموش هم فرموش بد فراموش و در گماندن	اختصار از اوسط الفاظ حرف انداختن هم شده شاه و ماه و گه گنه گاه و نگاه
قاعده ترخیم سته	
خواه از اول بپند خواه از آخر همان نوزن کنون ببار ولی لیک است لیکن	انکه ترخیم است هم از فطرت کم کردن حرف محل شین باشد نشین و شست استیدان
قاعده امانه سن فوائد الاصبیا	
هست اندر اصطلاح قاعده میدان آن سیمای ایلان یا بیل کردی چون چین بک حساب آید را آبادان	ای امانه سیل دادن در لغت باشد و حرف علت را بیل کردن کی با دیگری چون کرب آید کرب هم عیب آید عیب

حرفہ علت و کما باشد یعنی اولت و یا کن ہمین قاعدہ اسی جان من دربان

بر دل خبرت گزین و دیدہ ندرت بین نقش پیوندان احوال قواعد و آرزو مندان
حصول فوائد ظاہر و باہر باد کہ مولف گوید

چند اصل از اصول حبستہ	بصبارات طول و سربستہ
در ورقہ کتب مبسوطہ	سند مع از اصول و استہ
بود پنهان چو گوہر اندر گنج	در بروے حصول پرستہ
ایک آن لایذک ایامے	من نادان ملول و دل خستہ
لفظاً لفظ از کتاب و فستہ را	باب ہا و فصول و حبستہ
جمع کردم منظم و شریہم	تا کہ یاید قبول پیوستہ
خاصہ را چون رسید اینجا	پای فخر و فضل بشاکستہ
پس ورق در نوشتہ و آن را	نام کردم اصول حبستہ

ای والا گوہر ان حسن اخلاق و اسے ناظران این اوراق قطم

منکہ نادانم و فقیر و حقیر	پاسے بندہ است و تقصیر
چند لفظ از قواعد معروف	کردہ از کتب سابقہ تحریر
بہر تسلیم طغلق کہ خداش	بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

<p>کردم آن را بفرستے اندک چونکہ فخر و عبادت آراے پس بر اصحاب علم و فضل کنوں ای حاد و فضل و اہل ہنر گر خطائے زندہ دریابے خط اصلاح بر خط ایم کش چون بقصیر عذر آوردم ور ترازین افاوتے برد</p>	<p>اندرین چہ در قہار تہمیر نیست مقصود من ازین تہمیر ہین البعد عجبت کہ من تقریر صاحب بصفت و ذوی التوفیر از رہ لطف و کرم عالم گیر چون صفیان بباشن آموگیر لطف فرما و پورشم بہ پذیر کن و علی برین فقیر فقیر</p>
--	---

تاریخ تالیف مصنف

<p>چوتہ بفضل خدا این اصول بہ تو بہست و ہفتم شہر جمادی الثانی کنون اسید ہین ارم از خین تالیف رسد بخدمت بنیدگان این اورق</p>	<p>کہ باو نافع ابناءے روزگار دلم ہزار و دو صد و ہفتاد و چار سال تمام کہ یادگار بود در جہان ازین گنام ازین فقیر فقیر اسلام و اکرام</p>
--	---

تمام شد

خاتمه

تمام شد نسخه موسومہ اصول حبیبه من تصنیفات عالیجناب
فیضاب قبلہ و کتبہ مطلق مولانا مولوی عبدالحق والد المجد بندہ اختر
میر محمد محی الدین ابو مظفر اسکول ماسٹر شہر دارجلنگ ساکن موضع طاب
شرافت و نجابت سمور پر گنہ گشت نگہ متعلق ضلع شہر آباد کہ شہریت پاکیزہ تر
چون سواد ابقاہ الی یوم التناو

اشعار موافق حال از طبیب فراد مظفر

محمد پائے خود گر بربند از د	محی الدین ازان پاسہ فرزد
چو در پائے محی الدین بندم	ابو یا الف داری بطفہ
بمظفر با تخلص نام خوشش	کنند حاصل بدین ترکیب و لکش
سین عمر او چون جمع کردم	ز یک تا بست دوم بر شمر دم
کنم تفصیل خویش نیز تحریر	بائین خوش و شایسته تقریر
ز یک تا چار شد در طعل بازے	باغوش پدر با کار سازے
بہ کب فارسی و خوش برآمد	بعر بی چار دیگر ہم آمد
چو فائز شد بعر بفتہ سال	ز کب علم گشته فارغ البال

سپس چون گردادی تیرنگ	بیچید به هر دوون و چنگ
بکوه دارجلنگ برتر آمد	سه و خورشید را هم برآمد
باسکول صدر پابند گردید	با ستادی خود خویش گردید
بود عبدالحق اسم والد او	هم او استاد او باجنس او
به تصنیفات و کتب او چنین است	بوصف مشه طالب پور است
چو کحل دیده بے نور سازند	ز خاک پاک طالب پور سازند
ز بس تعظیم شهر مرشد آباد	سوادش بر بیاض دیده جاوداد
بے جا نیکه ماوا ی چنین کس	بود عرش برین آن نیست کس

هر که خواند و ساطع دارم
ز آنکه من بنده گنگارم

خاتمه الطبع

الحمد لله العظیم محمد و نصلی علی رسولہ الکریم درین ایام خجسته فرجام
کتاب لاجواب اصول حریست من تصنیف مولانا عبدالحق
صاحب بفرایش میر محمد محی الدین ابوالنظر صاحب تخلص منظر ساگر

طالب پورا سکول ماٹر شہر دارجلنگ درمیں مشہور
 کانپور منشی نو لکھنؤ صاحب مالک
 اودہ اخبار تاراج یکم جنوری ۱۳۱۸ء
 بابت تمام مولوی محمد اسماعیل
 صاحب حلیہ طبع
 پوشید
 *

00311E



1791500

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.
